

قلمرو صلاحیت قانونگذاری مجلس شورای اسلامی مطالعه‌ی روابط قوه‌ی مقننه با قوه‌ی مجریه (۱۲)

سخنران علمی:

آیت‌الله محمد یزدی (۱۳۸۹/۰۴/۰۹)

عنوان پژوهش

مبانی حاکمیت و حکومت

شماره مسلسل: ۱۳۹۷۰۰۵۸

تاریخ: ۱۳۹۷/۱۱/۲۱



شناسنامه

موضوع:

قلمرو صلاحیت قانونگذاری مجلس شورای اسلامی
مطالعه‌ی روابط قوه‌ی مقننه با قوه‌ی مجریه (۱۲)

عنوان:

مبانی حاکمیت و حکومت

سخنران علمی:

آیت‌الله محمد یزدی (۱۳۸۹/۰۴/۰۹)

تدوین و تنقیح:

امیر حسین اصل زعیم

شماره مسلسل: ۱۳۹۷۰۰۵۸

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷/۱۱/۲۱

پژوهشگاه شورای نگهبان



درآمد

در سال ۱۳۸۹ پیرو مباحث و اختلافات به‌وجودآمده در خصوص صلاحیت‌ها و روابط قوای مجریه و مقننه، مرکز تحقیقات شورای نگهبان سلسله‌نشست‌های علمی - حقوقی را با حضور اساتید برجسته‌ی حقوق دانشگاهی و برخی اعضای سابق شورای نگهبان با موضوع مطالعه‌ی روابط قوه‌ی مقننه با قوه‌ی مجریه برگزار کرد. گزارش این جلسات که با مشارکت کارشناسان و پژوهشگران مرکز تحقیقات برگزار می‌شد، در مجموعه‌ی پیش رو مدون شده است که در اختیار پژوهشگران و محققان محترم قرار می‌گیرد.

این گزارش مربوط به سخنرانی آیت‌الله محمد یزدی عضو فقیه شورای نگهبان با موضوع «مبانی حاکمیت و حکومت» است که در تاریخ ۱۳۸۹/۰۴/۰۹ انجام گرفته است.

لازم به ذکر است که مطالب مطرح‌شده در جلسه لزوماً بیان‌کننده‌ی دیدگاه شورای نگهبان و پژوهشکده نیست.

پژوهشکده‌ی شورای نگهبان

مقدمه

آقای دکتر غلامحسین الهام: توفیق داریم در این جلسه در محضر حضرت آیت‌الله یزدی عضو محترم فقیه شورای نگهبان باشیم. این جلسه هم، جلسه‌ی طلبگی، دانشجویی است. مباحث را دوستان بررسی و نقد می‌کنند. این بار توفیق داریم از نظرهای ایشان که هم مبتنی بر مبانی فقهی، هم تجربه‌ی اجرایی و اشراف در سیر تحولات حقوقی کشور است، استفاده کنیم. برای مرکز و ما و عزیزان و محققان فرصت مغتنمی است که از محضر حضرتعالی بهره بگیریم. برای وجود حضرتعالی سلامت، پایداری در راه حق و بهره‌مندی جامعه را آرزو می‌کنیم. از شما تشکر می‌کنم که قبول زحمت فرمودید. اگر اجازه بفرمایید با ذکر صلواتی، از محضر حضرتعالی بهره‌مند شویم.

طرح بحث

آیت‌الله یزدی: بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله على آلائه و الشكر على نعمائه، و الصلوة و السلام على خير خلقه و أشرف بريته محمد و آله.

در مبنای حاکمیت و حکومت چند جمله‌ای عرض می‌کنم. در محضر اساتید و بزرگان، مطلب زیادی ندارم و اگر سؤال و جوابی باشد، شاید بتوانم استفاده کنم. از سخنرانی‌های قبلی حضرت آیت‌الله عمید و صحبت آقایان دیگر استفاده کردم. بیشتر بحث‌ها در معنی قانون، اختیارات مجلس در قانونگذاری و حدود این اختیارات و روابط اختیارات مجلس با سایر قوا مورد گفت‌وگو و اختلاف نظر بوده و بحث‌های خیلی خوبی انجام گرفته است. من مقدمه‌ای طلبگی در اساس حاکمیت و حکومت عرض می‌کنم که در حقیقت، قانونگذاری هم بخشی از حاکمیت است. همه می‌دانیم که در نظام آفرینش، مقررات تکوینی خلقت، بالاجبار همه‌ی موجودات هستی را به جهت مورد نظر خالق در حرکت قرار داده و «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى» را چنین معنی می‌کنند که آفرینش را تسویه کرده است؛ یعنی در نظام تکوین همه چیز در مسیر خودش حرکت می‌کند و از اراده‌ی الهی که حاکم بر همه‌ی خلقت است، هیچ تخلفی انجام نمی‌گیرد و امکان تخلف ندارد. حالا در شعاعی هم که ما نگاه می‌کنیم، ملاحظه می‌کنید که نظام طبیعتی که در چشم ماست و معمولاً هم از آیات الهی شمرده شده، به‌طور جبر و قهر در حرکت است و در اختیار هیچ‌کس نیست. مثلاً طلوع و غروب شمس در اختیار کسی نیست، گردش فصول، حرکت زمین، مسائلی که در نظام طبیعت است و در همه‌ی بخش‌ها در جریان است. ملاحظه می‌کنید که الزام و اجبار حاکم است و هیچ اختیاری محسوس نیست. حتی خود انسان تقریباً ۹۰ درصد یا بیشتر، محکوم قوانین آفرینش است که «وَلَا يُمَكِّنُ الْفَرَارُ مِنَ حُكُومَتِكَ»، یعنی من و شما به‌اجبار آمده‌ایم، به‌اجبار هم خواهیم رفت. به‌اجبار این وضعیت را داریم، نه قیافه‌مان در اختیار خود ماست، نه کوتاهی و بلندی‌مان در اختیار خودمان است، نه عمرمان در اختیار ماست، نه زشتی و زیبایی‌مان در اختیار ماست و موارد دیگر. همه

بالإلزام و اجبار در نظام هستی و طبیعت کار می‌کنند. یک روز ما را آورده است و یک روز هم ما را می‌برد. دوران جنینی، تکامل جنین، طفولیت، نوجوانی، جوانی، رسیدن به شرایط بعدی و امروز در این شرایط و روزی هم بالإلزام باید رفت. همین الآن هم که من و شما کنار هم نشستیم و صحبت می‌کنیم، صدها قانون حاکم بر این فضا است که در اختیار من و شما نیست و همان قوانین موجب می‌شود که بتوانیم با هم صحبت کنیم. من بتوانم حرف بزنم، حضرتعالی بتوانید بشنوید و فضا بتواند این امواج را منتقل کند. تعادل شرایط برای امکان شنیدن و گفتن و دهها و صدها قانون حاکم بر این مسئله است. الآن که من و شما این‌جا نشستیم، جهازهای مختلف درونی بدن ما، هیچ‌کدامش به فرمان من و شما نیست و همه به الزام به فرمان نظام خلقت کار می‌کنند. تنها بخشی از اعمال انسان در اختیار اوست، یعنی می‌تواند انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد که این توانایی خود از آیات الهی و یکی از آثار هستی و از صفات ذات باریه است که از توانایی این انسان در بخشی از کارها، به وجود توانایی مطلق می‌توان پی برد. همچنان‌که از قدرت مختصر می‌توان به قدرت مطلق و از علم مختصر به علم مطلق پی برد. پس این اعمال، اعمال اختیاریه هستند که پس از عمل، ترتب اثر خارج از اختیار است. به تعبیر دقیق‌تر، قبل از عمل، تقریباً یا تحقیقاً خارج از اختیار است و بعد از عمل هم، قهراً خارج از اختیار است. الآن جمله‌ای را که این‌جا عرض می‌کنم، کلمه‌ای که از دهان من خارج می‌شود، قبل از انتخاب این کلمه برای ادای آن چیزی که در ذهنم هست، در اختیار من است، ولی از عوامل غیراختیاری تا به مرحله‌ی اختیار که برسد، استفاده می‌کنم. وقتی جمله را گفتم، تأثیر این جمله در فکر شما، دیگر در اختیار من نیست و برداشت شما هم ممکن است مختلف یا یکسان باشد. این امر به‌طور طبیعی دایره مدار آثار طبیعی خودش است.

به هر حال اعمال اختیاری انسان مورد بحث است که فی‌الجمله انسان، در بین همه‌ی موجودات هستی از اختیار برخوردار است و این اعمال اختیاری که آثاری بر آن مترتب می‌شود، ملاک امتیاز انسان شده است که اگر این اعمال اختیاری نبود، انسان با دیگر موجودات تفاوتی نداشت و اصلاً فضیلت، شرافت، برتری و تکامل مفهومی نداشت.

چون این فعل اختیاری وجود دارد، می‌تواند خوب یا بد را انتخاب کند. توانایی انتخاب، راهی را برای انسان باز کرده است که پیش روی سایر موجودات باز نیست. انسان با این اختیار می‌تواند راهی را در پیش بگیرد و به قدری جلو برود که از همه‌ی موجودات هستی جلو بزند و به نقطه‌ای برسد که شاید هدف خلقت انسان هم همان نقطه است و در حقیقت همان اتصال به ذات باری و کمال مطلق است. حالا اگر به آن مرحله هم نرسد، می‌تواند به مراحل نزدیک آن مرحله برسد. اختیار این اثر را دارد که برای انسان چنین راهی باز است. حالا اگر آفرینش این اختیار را در وجود انسان قرار داده باشد، تکوین را قرار داده باشد، ولی هیچ راهنمایی برای خوب و بد، اثر خوب و اثر بد کنار آن نباشد و معلوم نباشد که من ذکر بگویم چه اثری دارد، حرف بد بزنم چه اثری دارد، غیبت بکنم چه اثری دارد، نصیحت بکنم چه اثری دارد و ندانم که این دو با هم آثار متقابل دارند و اگر درک و فهمی در کنار این اختیار نباشد، خوب این اختیار چه امتیازی می‌تواند باشد؟ این اختیار که از اجبارهای بقیه بدتر است و لذاست که قدرت تشخیص داده شده است. حال این سؤال مطرح است که انسان چون مختار است، عاقل است و تشخیص‌دهنده است یا اینکه چون تشخیص‌دهنده است مختار است؟ ظاهراً این استدلال نشان می‌دهد که چون مختار است، عاقل است، نه اینکه چون عاقل است مختار است؛ یعنی اگر انسان اختیار نداشت، عقل هم به درد نمی‌خورد و به آن نیازی نداشت، چون همه‌ی موجودات هستی دارند و تکامل خود را طی می‌کنند، عقلی هم در کار نیست و الزاماً راه خودشان را طی می‌کنند و در راه کمالی که برای آن‌ها در نظر گرفته شده است، پیش می‌روند. انسان هم اگر اختیار نداشت، به عقل نیازی نداشت و مثل همه‌ی موجودات کمالی را که برای او در نظر گرفته شده بود، پیدا می‌کرد، ولی محدود بود؛ یعنی مثل بقیه‌ی موجودات، مثل نباتات، حیوانات، جمادات، و همه‌ی چیزهایی که مسیری از خلقت را طی می‌کنند. اما چون اختیار دارد، قدرت تشخیص کنار آن گذاشته شده و آن قدرت تشخیص عقل است که در حقیقت «فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» است و تشخیص خوب و بد به انسان الهام می‌شود. خود می‌فهمد که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. حالا ممکن است در حضور دیگران جوری تعبیر کند یا دیگران به

گونه‌ی دیگری تعبیر کنند، ولی خود می‌داند آنچه می‌کند خوب است یا بد، چون آثارش را می‌تواند تشخیص دهد و تشخیص خوب و بد هم در درون خود است. ولو اینکه ممکن است عمل نکند، ولی تشخیص آن است و لذا گاهی دانسته راه بد را می‌رود، اما می‌داند که بد است و می‌رود یا راه خوب را می‌رود و به هر حال می‌داند که خوب است و می‌رود. در هر صورت با وجود این تشخیص در کنار اختیار، انسان مختار عاقل شکل گرفته است و در عالم هستی، در بین موجودات این امتیاز را داراست.

حالا عقل چه مقدار دید دارد و تا کجا را نشان می‌دهد؟ آیا برای انسان عقل کافی است؟ عقل فردی کافی است یا عقل جمعی لازم است؟

از آن‌جا که من دنبال مبنای حاکمیت، دنبال یک‌سری از بحث‌ها نمی‌روم. انسان از نظر اسلام، از تولد تا مرگ نیست که بگوییم همین تشخیص فردی وی یا تشخیص جمعی‌اش کافی باشد و بتواند به او بگوید که چگونه غذا بخورد، چگونه لباس بپوشد، چگونه برود و چگونه زندگی را اداره کند و همین کافی باشد. اگر از تولد تا مرگ بود، شاید کافی بود و نیازی به کمک دیگری نداشت، ولی چون از نظر اسلام و با تبیینی که شده، انسان از تولد تا بی‌نهایت است و این عالم مرحله‌ای از زندگی و خلقت است و در حقیقت مرگ مرحله‌ی دوم است و تا برسد به مرحله‌ی قیامت، همین‌طور ادامه دارد. حالا برزخ و قیامت و این‌ها هم در بحث‌های کلامی است که مراحلی دارد و به بحث ما مربوط نیست. به هر حال چون انسان از تولد تا بی‌نهایت است، عقل فردی یا جمعی نمی‌تواند پایان راه را نشان دهد. درست مثل اینکه شما با اتومبیلی حرکت می‌کنید، در راه چراغی می‌تواند تا مثلاً نیم کیلومتر جلوتر را نشان دهد، ولی هیچ چراغی ندارید که پایان راه را نشان دهد. زندگی انسانی این وضعیت را دارد که عقلش مقداری را نشان می‌دهد. بالاخره انسان عاقل می‌تواند تشخیص دهد و دانسته برای خود ضرری را انتخاب نمی‌کند وقتی که می‌داند ضرر است، اما چون تا پایان راه را نمی‌بیند، ممکن است چنین کاری را انجام دهد. در کنار این عقل فردی یا عقل جمعی، وحی هم آمده و در حقیقت عقل کلی در کنار عقل فردی قرار گرفته است. وحی به کمک عقل آمده و از این جهت در روایات هم تعبیر شده است که عقل، پیامبر درونی

اشخاص است و شخص پیامبر، عقل بیرونی جامعه است؛ یعنی پیامبران در بیرون عقل انسان‌ها هستند و عقل کل هستند، به‌خصوص پیامبر اکرم (ص). پس عقل انسان پیامبر درونی‌اش است که برایش پیام‌آور است و به او می‌گوید که چه کاری باید بکنی و چه کاری نباید بکنی. خوب حالا این انسان مختار عاقل مخاطب وحی، برای هدایت و ارشاد و کمال بی‌نیاز است یا خیر؟ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» * «أَنْ رَأَىٰ اسْتَعْتَبَىٰ». انسان گاهی دانسته به ضرر خود عمل می‌کند، دانسته که عرض می‌کنیم، یعنی مثلاً به غلبه‌ی شهوت یا غلبه‌ی نفس تعبیر می‌شود، می‌داند بد است، ولی به‌دلیل هوای نفسش این کار بد را انجام می‌دهد، مثلاً می‌داند سیگار ضرر دارد، ولی سیگار هم می‌کشد، می‌داند مشروب ضرر دارد، ولی مشروب هم می‌خورد، زیرا از آن کار لذت به اصطلاح شَهَوَانِی می‌برد و عوارضش را هم متحمل می‌شود. در جریان فردی خیلی مهم نیست که انسانی نسبت به خود می‌خواهد کار بدی بکند، خوب بکند، کسی کاری به کسی ندارد، انسان مختار است، عاقل است، مخاطب وحی است، می‌خواهد مثلاً شراب بخورد، خوب بخورد، به ما چه ربطی دارد. چرا کسی به وی بگوید که چرا بخوری یا چرا نخوری؟ مختار و عاقل است و خود می‌تواند انتخاب کند و به نفع خودش یا به ضرر خودش هر جور دلش می‌خواهد زندگی می‌کند. اما اگر این انسان بخواهد به زندگی دیگران آسیب برساند، دیگر کسی این حق را به او نمی‌دهد.

انسان مختار عاقل در انتخاب خوب و بد آزاد است و این آزادی تکوینی است و خدا به او داده است و در حقیقت بزرگ‌ترین امتیازی است که به انسان داده شده است و می‌تواند هر کدام را که می‌خواهد انتخاب کند. طبعاً اگر بخواهد به جهنم برود، خوب به جهنم برود، به من و شما چه ارتباطی دارد که او می‌خواهد به جهنم برود، ولی حق ندارد دیگران را به جهنم ببرد. حق ندارد دیگران را جهنمی کند. او درباره‌ی خود مختار است هر کاری می‌خواهد بکند، اما اگر رسید به مرحله‌ی اجتماعی و بخواهد با اجتماع برخوردی کند و در حقیقت به نفع خود و ضرر دیگران کاری را انجام دهد، این‌جا اگر در نظام آفرینش هیچ چیزی نباشد، به نظر ما این نظام، ناقص است؛ یعنی از نظر تکوینی، از نظر تقنینی هر چه تعبیر می‌کنید، ناقص است. پس اگر انسان را آزاد بگذارند،

عاقل و مختار خلق کنند، وحی هم برای او بفرستند، راه و چاه را نشان دهند و بعد بگویند که خوب اختیار با خودت است و ما هم به تو می‌گوییم اگر از این راه رفتی، راه نجات و سعادت است و اگر از آن راه رفتی بدبختی و هلاکت است، حالا خودت می‌دانی و تمام، اگر این‌جا تمام شود و هیچ چیز دیگری در بین نباشد، به نظر شما به کجا منتهی خواهد شد؟ این همان جایی است که فرشتگان گفتند نتیجه‌ای جز زدو خورد و قتل و غارت و کشت و کشتار نمی‌دهد. چرا؟ زیرا هر کسی می‌خواهد به نفع خود از حقوق دیگران استفاده کند، یعنی در انتفاع بردن از شهوات و تمایلات خودش به آن چیزی که مربوط به شخص خودش است، قانع نیست و می‌خواهد از دیگران استفاده کند و حق دیگران را هم پایمال کند. به‌خصوص اگر بخواهد وحی و قیامت را زیر پا بگذارد، راحت‌تر است. پس به‌جز زندگی مادی هیچ چیز دیگری نمی‌بیند و می‌گوید تا هستم باید همه‌جوره استفاده کنم و هرچه می‌توانم از این زندگی بهره بگیرم و باید در حد توان و امکان بهره بگیرم و اصلاً به نقطه‌ای می‌رسد که می‌گوید اصلاً انسان کسی است که در زندگی خود حداکثر استفاده را از امکانات اطراف خود برده باشد. دید مادی به این معناست. ولو اینکه حقوق همه را پایمال کند. این جاست که در نظام خلقت یا در نظام تکوین یا در حقیقت کنار این تکوین، تشریح آمده و گفته که این وحی را که من فرستادم، غیر از تبیین حق و باطل، اجرای حقوق حقه‌ی ذات باری را که هدف خلقت است، باید به عهده بگیرد و کاری به اشخاص ندارد. اشخاص خودشان به بهشت و جهنم می‌روند. در قرآن کریم تعبیری در مورد روز قیامت داریم، در روایات هم داریم که شیطان می‌گوید به‌وسیله‌ی من شما جهنمی نشدید، من به شما گفتم، خودتان پذیرفتید. همان روز قیامت وقتی بحث می‌شود گفت‌وگوی بهشتی‌ها و جهنمی‌ها معروف است و صریح آیات شریفه و روایات است. آن‌ها می‌گویند بیش از این نبود که ما به شما گفتیم که این کار را بکنید و شما هم کردید، ما که مجبوران نکردیم و خودتان کردید. این معنایش این است که افراد خودشان راه خوب یا بد، بهشت و جهنم و راه سعادت یا شقاوت را انتخاب می‌کنند. پس اگر قرار شود انسان خلق شود، مختار باشد، عاقل باشد، مخاطب وحی هم باشد و هیچ چیز دیگری نباشد، به نظر ما این خلقت

ناقص است یا اسمش را بگویم «اغراء به جهل» است.

حال وقتی کسانی می‌خواهند جلوی حقوق دیگران را بگیرند و جامعه را به بیراهه بکشند، نسل به نسل انسان‌ها را می‌خواهند به جهنم ببرند یا به اصطلاح هلاک حرث و نسل دارند، یعنی می‌خواهند جامعه و انسان را از مسیری که آفرینش برایشان قرار داده است منحرف کنند، باید قدرتی باشد که جلوی این انحراف را بگیرد و به طرف مسیر حق برگرداند. این جاست که می‌گوییم حق حاکمیت بر انسان به وجود می‌آید؛ یعنی درست است شما مختاری و می‌توانی هر طرف که می‌خواهی بروی، ولی چون با جامعه سروکار داری، زندگی اجتماعی است، بشریت و عموم انسان‌ها را از بین می‌بری، من جلوی تو را می‌گیرم و اجازه نمی‌دهم که مثلاً در خیابان مشروب بخوری، اجازه نمی‌دهم به اصطلاح منظر و مرئی را آسیب بزنی یا به شعائر آسیب برسانی، شعائر باید شعائر الهی باشد، ظواهر باید ظواهر الهی باشد و فضا باید فضایی باشد که انسان به طرف خیر و صلاح برود. حالا اگر در گوشه و کنار مثلاً کسی ظاهرش دارد به بهشت می‌رود، اما در داخل خانه‌اش می‌خواهد به جهنم برود، خوب برود. ولی در خیابان دیگران را نباید به جهنم ببرد. خیابان مال همه است، جامعه مال همه است، نظام مال همه است. نسل انسان و عموم مردم را نمی‌توان در اختیار یک فرد گذاشت و این جاست که حاکمیت پیدا می‌شود.

حالا حاکمیت برای که می‌تواند باشد و چه کسی باید جلوی این خطر را بگیرد و چه کسی حق دارد بگوید دسته‌ای از انسان‌ها نباید بقیه‌ی انسان‌ها را به بیراهه ببرند؟ بر چه اساسی باید این مانع به وجود بیاید و چگونه باید تشخیص داد که کدام طرف خیر و حق است؟

با این مقدمه‌ای که عرض کردم، همان‌طور که همه‌ی اهل فن هم فرض کرده‌اند، ملاک تشخیص حق، چنانچه در عقل فردی خیر و شر و ضرر و مصلحت است، در کل جامعه ملاک، تشخیص خیر و حق و ضرر و منفعت است، لذا به ما به اصطلاح «عدلیه» می‌گویند، چون معتقدیم که هیچ حکمی در اسلام بدون مصلحت نیست و هیچ نفعی و نهی‌ای بدون مفسده نیست. هرچه نهی شده است، یک مفسده‌ای دارد و هرچه امر شده است، یک مصلحتی در آن است. ما عدلیه هستیم، بدین معنا که نه هر آنچه که امر شده

خوب است، حالا هر چه می‌خواهد باشد و نه آنچه نهی شده است، بد است، حال هر چه می‌خواهد باشد. نه این‌گونه نیست، نه نهی آن لغو و بیهوده است و نه امر آن بیهوده است. هم امر آن و هم نهی آن مصلحت دارد. لذا می‌گوییم اولین حق برای ذات باری تعالی است یا برای خداوندی که خالق این نظام است و خالق این انسان است و این مجموعه‌ی آفرینش را با این ترتیب مختصری که اشاره کردم، آفریده است. او می‌داند که خیر نهایی کدام و شر نهایی کدام است، بنابراین او حق حاکمیت دارد و این حاکمیت را باید اعمال کند. این غیر از حاکمیت تکوینی است. حاکمیت تکوینی یا به قول آقایان ولایت تکوینی، غیر از حاکمیت و ولایت تشریعی است. ولایت تکوینی یعنی هستی دادن و هستی گرفتن که به ذات باری اختصاص دارد و هیچ‌کس این ولایت را ندارد. ذات باری است که می‌تواند هستی بدهد و می‌تواند هستی را بگیرد و به اصطلاح گسترش دهد. این فیض واسع یا رحمت واسع به تعبیر روایات، یا به قول آقایان صادر اول یا کمی دقیق‌تر آن فیض منبسط را ذات باری هستی می‌دهد. این‌ها تعبیرات مختلفی است که اهل فن کرده‌اند و من آن بخشی را که مربوط به بحثم می‌شود، عرض می‌کنم. به هر حال، خداوند حق دارد جلوی این انسانی را که می‌خواهد به بیراهه برود، بگیرد و بگوید از این طرف برو یا از آن طرف برو.

حال چگونه خدا می‌تواند بگوید از این طرف برو یا از آن طرف برو؟ خوب طبعاً به همان پیامبری که وحی کرده و در حقیقت، خوب و بد را گفته است، حق حاکمیت می‌دهد. این‌جا اولین مرزی است که ما با دیگران داریم و می‌گوییم خداوند حاکمیت تشریعی‌اش را به پیامبر اسلام داده است. الان در مورد پیغمبران قبلی بحث نداریم، چون کم و بیش ممکن است بگوییم شرایع ابراهیمی، ولی قدر متیقن پیامبر اسلام (ص) غیر از اینکه پیامبر است، غیر از اینکه رسول‌الله است و غیر از اینکه پیام‌آور است و احکام خدا را تبیین می‌کند، ولی‌الله و حاکم و آمر است و در حقیقت حق اعمال قدرت دارد.

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» این را می‌گوید، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» در هشت جای قرآن این را می‌گوید. «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» این را می‌گوید و دیگر آیاتی که ولایت پیامبر اکرم (ص) را در

تشریح ثابت می‌کند، یعنی حکومت تشریحی دارد. تاریخ نشان داده است که پیامبر اسلام (ص) فقط به نصیحت و موعظه اکتفا نکردند، بلکه در عمل حکومت تأسیس کردند. حالا اینکه از چه زمانی حکومت تأسیس کردند، باز یک بحثی است. بعضی‌ها می‌گویند از وقتی که آمدند مدینه، چون وسایل تأسیس حکومت ظاهری تشکیل شد، ولی ما معتقدیم که از همان روزهای اولی که دستور هجرت به حبشه پیش آمد، این دستور حکومتی بود؛ یعنی آن موقعی که مسئله‌ی شعب ابی‌طالب پیش آمد، دستورات حکومتی بود و بسیاری دستورات دیگر، منتها به صورت رسمی تشکیل حکومت اعلام نشده بود. ولی حالا قدر مسلم از موقعی است که مدینه آمدند و در مدینه حکومت تأسیس شد و دستورات حکومتی دادند؛ یعنی جنگ، صلح، تصرف اموال، مصادره‌ی اموال، جلوی فلان قافله را گرفتن و در خیلی از موارد دخالت کردن، مسائل حکومتی بود و پیامبر اکرم (ص) حاکم بودند. حق حاکمیت از طرف ذات باری، به پیامبر اکرم (ص) منتقل شد و پیامبر اکرم من الله تعالی حاکم است فارغ از اینکه مردم تأیید کنند یا نکنند، رأی بدهند یا ندهند، موافقت کنند یا نکنند، منتها اگر موافقت کردند، عملی و قابل اجرا می‌شود و اگر موافقت نکردند، امکان اجرا پیدا نمی‌کند، اما وقتی خداوند پیامبرش را حاکم قرار داده، یعنی این حق را به او داده است.

قبل از اینکه انصار از مدینه بیایند و قراردادی با هم ببندند و حضرت هم هجرت کنند و به آنجا بیایند و مهاجرین و انصار کنار هم قرار گیرند که واقعاً ایثار کامل صورت گرفت، چون هرچه داشتند تقسیم کردند، حتی یک اتاق و هرچه در زندگیشان داشتند نصف کردند و به زندگی اجتماعی و همکاری پرداختند و از آن روز در حقیقت حکومت شروع شد و کارهای حاکمیتی انجام گرفت و وقتی مردم حمایت و همراهی کردند، پیامبر خدا (ص) امکان عملی حکومت پیدا کرد. وقتی مردم همراهی نکنند، امکان عمل نیست، نه اینکه حق حاکمیت نیست. این یک نکته‌ی اصلی است که در ادامه توضیح بیشتری عرض خواهم کرد.

پیامبر خدا (ص)، حاکم است از طرف خدا و حکومت را تأسیس کرده است و حداقل ده یازده سال هم حکومت کردند. این حکومتی که اولاً پایه‌گذاری فرهنگی آن از

بیست و دو سال قبل شروع شده، پایه‌گذاری رسمی حاکمیتی از ده دوازده سال قبل شروع شده است، آیا زمانی که پیامبر (ص) می‌خواهند از دنیا بروند، درباره‌ی مسئله‌ی حکومت هیچ نمی‌گویند؟ فردی می‌گفت که عقل خلفای ثلاث بیشتر از عقل پیامبر بود. گفتم چطور؟ گفت برای اینکه شماها می‌گویید پیامبر در مورد حاکم بعد از خودشان چیزی نفرمودند، ولی هر سه آن‌ها حاکم بعد از خودشان را تعیین کردند. گفتند بالاخره ما داریم می‌رویم پس مسلمان‌ها را به کی باید بسپاریم؟ هر کدامشان یک‌جوری معین کردند، یکی شخص را معین کرد و یکی شورا را. پس معلوم می‌شود که آن‌ها عقلشان از پیامبر بیشتر بوده است. از نظر ما کاملاً روشن است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را نصب کردند و نمی‌توان گفت حضرت هیچ توجهی نداشتند.

شاید هیچ بحثی به اندازه‌ی بحث ولایت در اسلام مطرح نشده باشد. پیامبر (ص) از روز اول بعثت با حدیث اطعام به این مسئله توجه دارد تا بعد آن حدیث منزلت، حدیث طیر، حدیث باب‌العلم و ... تا می‌رسد به حدیث غدیر که در مرحله‌ی نهایی بوده است و امیرالمؤمنین (ع) را نصب کرده‌اند. نصب کردن، یعنی ایشان حق حاکمیت بر مسلمان‌ها پیدا کرد، یعنی می‌بایست بر مسلمان‌ها حکومت کند و جلوی‌شان را بگیرد؛ یعنی غیر از اعلام خیر و شر، غیر از اعلام حق و باطل، غیر از نصیحت و موعظه، غیر از بیان احکام‌الله تعالی، اجرای احکام‌الله تعالی را هم باید به عهده بگیرند. حالا مردم به هر دلیلی همراهی نکردند و شرایط، شرایط خاصی بود. ما الآن بحث شرایط سیاسی را نداریم، اما اینجا بحث جالبی وجود دارد که شرایط سیاسی گاهی موجب می‌شود که در دَوْران بین‌اهم و مهم، انسان قاعده‌ی مهم و مهم را رعایت کند و در حقیقت اهم را حفظ کند، ولو مهم و مصلحت مهم را از دست می‌دهد. شرایط در صدر اسلام هم، چنین بود که اگر امیرالمؤمنین (ع) می‌خواستند وارد عمل شوند و حکومت را عملاً بگیرند، اساس اسلام به مخاطره می‌افتاد، زیرا هنوز یهودی‌ها در مدینه بودند، جامعه‌ی اسلامی عددشان کم بود، وضع اقتصادی‌شان فوق‌العاده بد بود و هنوز امکانی نداشتند و غیر از این بود که بعد از پانزده، بیست سال که مسلمان‌ها عده‌شان در دنیا زیاد شد و نفوذ پیدا کردند، وضع اقتصادی‌شان خیلی

خوب شد و مسلمان‌های واقعی در آن‌ها پیدا شد و شرایط تغییر کرد. در آن شرایط اگر حضرت می‌خواست به قدرت شمشیر حق خود را بگیرد، قطعاً اسلام از بین می‌رفت و به‌خاطر حفظ اسلام ناچار صبر کردند، تا آهسته‌آهسته شرایط مساعد شد. شرایط که مساعد شد، به ایشان که گفتند ایشان فرمودند من حاکمیت مطابق اسلام را حرفی ندارم، ولی مطابق گذشتگان، آداب و رسوم و اینکه دنیا این‌گونه می‌گوید و دیگران این‌جور عادت کرده‌اند، برای من اعتبار و ارزشی ندارد. گفتند آقا بیست سال، بیست و پنج سال دیگران این‌گونه عمل کردند، الآن که ما آمدیم به‌خاطر این است که عثمان آن وضعیت را پیدا کرد و آن‌جور کشته شد، حالا می‌گوییم شما حکومت را به دست بگیرید و باید مثل خلف و سلف عمل کنید. فرمودند من کاری به خلف و سلف ندارم، اگر می‌خواهید من باشم، من مطابق اسلام حکومت می‌کنم، اگر نمی‌خواهید نمی‌آیم.

حالا از این «اگر نمی‌خواهید، نمی‌آیم»، کسانی سوءاستفاده می‌کنند و می‌گویند یعنی حضرت گفته است که من حقم را نمی‌خواهم. یعنی چه؟ حضرت می‌گویند من می‌آیم به‌شرط اینکه، آنی که حق واقعی است بتوانم عمل کنم، یعنی بتوانم اسلام را پیاده کنم. به هر حال آمدند و چهار سال اسلام و حکومت اسلام را پیاده کردند که به نظر ما اگر این چهار سال حکومت حضرت امیر (ع) نبود، ما واقعاً هیچ نمونه‌ای برای حکومت، در هیچ بخشی نداشتیم.

حکومت چهارساله‌ی حضرت امیر (ع) عالی‌ترین نمونه‌ی حکومت اسلام است. این حکومت چهارساله، به چه شکل بود؟ سه تا قوه داشت؛ آیا یعنی یک قوه‌ی مقننه، یک قوه‌ی مجریه و یک قوه‌ی قضاییه داشت؟ نه، حضرت هم حکم می‌کرد، هم در بازار می‌آمد و شلاق در دست می‌گرفت و فلان آقا را که خلاف کرده بود با شلاق به اصطلاح اجرای حد می‌کرد و اگر هم لازم بود، حکمی را بیان می‌کرد. حالا از آن به خلافت تعبیر کنید، به حکومت خلافتی، به حکومت خلیفه‌اللهی، آن کسی که به‌جای خدا نشسته است. خدا حاکم بوده است، جای خدا پیامبر (ص) حاکم بوده است، جای پیامبر (ص)، علی (ع) حاکم است و علی خلیفه‌الله است؛ یعنی در بین مردم حکم خدا را پیاده

می‌کند؛ هم تقنین آن را، هم قضا و هم اجرائیش را. ولی کم‌کم که توسعه و گسترش پیدا کرد، چند نفر را برای قضاوت انتخاب کرد، مثلاً شما برو به فلان شهر، شما قاضی فلان جا، شما والی فلان جا، آهسته‌آهسته، دستگاه اجرایی را به بعضی افراد سپرد. دستگاه قضایی را هم به بعضی افراد سپرد. در مرکز حکومت هم، خود ایشان به همان کیفیتی که گفتیم، حکومت می‌فرمود؛ یعنی در حقیقت اسلام حاکم بود و برای اجرای مقررات اسلام، چه در قضا، چه در تقنین و چه در اصل حاکمیت آن، اسلام را حاکم کردند و عمل می‌کردند. در هر زمانی به تناسب شرایط زمان، آهسته‌آهسته این تکثیر به وجود آمد. قبل از آقای منتسکیو که سه قوای مجریه، مقننه و قضاییه را تشکیل دادند و وضعیت فعلی ایجاد شد، به چه شکلی بوده است. در اسلام، قوانین اسلام حاکم است و حاکمان اسلام مجری قوانین اسلام هستند. روح حاکمیت، جز حاکمیت قوانین اسلام چیز دیگری نیست. هیچ حکومتی حق ندارد بر مسلمین غیر از اسلام را اجرا کند، نه در قضاوتش و نه در دولتش و نه در تقنین آن. تقنین آن باید اسلامی باشد، اجرای آن هم باید اسلامی باشد، یعنی باید اسلام بر مسلمین حاکم باشد.

همین‌طور زمان گذشت و آهسته‌آهسته رسیدیم به دوران ائمه (ع)، دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس و این‌ها تا رسیدیم به غیبت صغری و غیبت کبری که در جای خودش بحث شده است. در زمانی که ما هستیم، آن خلافت یا حاکمیتی که خدا به پیامبر (ص) داده بود، پیامبر به امیرالمؤمنین (ع) داده بود، امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن و امام حسین (سلام‌الله‌علیهم‌السلام) تا به آخر به حضرت حجت (عج) داده شده است و در زمان غیبت کبری هم به «الفقهاء الدین» داده شده است. این عنوانی که عرض می‌کنم، از روایات عدیده گرفته شده است. در هر روایتی یک بخشی از آن گفته شده است که ما اصطلاحاً «فقیه جامع‌الشرایط» می‌گوییم.

همه‌ی ما می‌دانیم حتی در روایات پیامبر اکرم (ص) اسم این دوازده نفر ائمه آمده است، یعنی تصور نکنیم که هر یکی، دیگری را گفته است. آن به‌جای خود، اما در روایات خود پیامبر اکرم (ص) اسم هر دوازده نفر هم آمده است، یعنی از زمان شخص پیغمبر اکرم (ص)، دوازده امام معین شده‌اند که یکی پس از دیگری هستند.

اسم حضرت قائم (عج) در زمان صادقین (س) مکرر آمده است. شاید حضرات آقایانی که در بحث‌های حقوقی خیلی واردند دیده باشند، واقعاً جای تعجب است در بین بعضی روایات حدود و دیات، حضرت صادق یا حضرت باقر، از صادقین و باقرین (ع) در کلماتشان خیلی زیاد است که گاهی می‌گویند «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا...» این کار ما آن‌جا انجام می‌گیرد، یعنی به آمدن چنین زمانی اشاره کرده‌اند و این‌گونه نیست که بحث مهدویت با تصوراتی آمده باشد. به هر حال در زمان غیبت، این خلافت الهی و این حق حاکمیت به فقیه جامع شرایط داده شده است. عنایت کنید، می‌خواهم بحثم را جمع کنم. رسیدیم به زمان غیبت کبری و اینکه فقهای عظام از طرف ائمه‌ی معصومین (ع) منصوب هستند که هم در کلام صادقین و باقرین (ع) و هم در توقیعات حضرت بقیه‌الله (عج) موجود است، که به فقهای که شرایط زیر را دارند: هواپرستی در آن‌ها نیست، فقاقت ما را کاملاً می‌دانند، یعنی عالم به احکام ما هستند و حلال و حرام ما را می‌دانند، حلالنا و حرامنا و احکامنا گفته شده است نه احکام الاسلام، یعنی دقیقاً به فقهای اشاره کرده‌اند که فقه شیعه و احکام شیعه را بدانند. فلذا گفتند آن کسی که «عَرَفَ أَحْكَامَنَا، حَلَالَنَا وَ حَرَامَنَا» چنین و چنان، تا برسد به آن‌جایی که هوای نفس نداشته باشد، دنبال دنیاپرستی نباشد، دنبال قدرت نباشد، چنین نباشد و چنان نباشد، آن فقیه می‌تواند حاکم باشد و در حقیقت به‌جای امام زمان (عج) حاکم است. این مسئله معروف به بحث «ولایت فقیه» است که در زمان ما فقیه، ولی است. حالا آیا هر فقیهی، ولی است، یعنی هر کس فقیه شد، ولی هم است؟ یعنی اگر در زمانی ده، بیست یا صد فقیه بود، می‌توانیم صد ولی داشته باشیم؟ این عملی نیست، چون حاکمیت نمی‌تواند داشته باشد. این‌جاست که آقایان گفته‌اند ممکن نیست. دلیلش خیلی روشن است و عقل هم همین را می‌گوید، نظم هم همین را می‌گوید. در جایی که «بسط ید» نباشد، یعنی طاغوت به اصطلاح مسلط است، حکومت جابر مسلط است و علمای اسلام توان اجرای حکومت اسلامی را ندارند، مانند زمان بنی‌امیه یا مثل زمان بنی‌عباس پسر پیامبر، امام حسین (ع) را سر می‌برند و به قول خودشان آب هم از آب تکان نمی‌خورد. البته، بعد آن وضعیتشان به هم می‌ریزد و حکومت دیگری می‌آید، اما به هر

حال نمی‌توانند حاکمیت اسلام را عملی کنند.

حالا رسیدیم به زمان غیبت که حکومت به عهده‌ی فقها گذاشته شده است، اگر مثلاً پنج یا ده فقیه داریم، در این جا می‌گویند که اگر حکومت جابر وجود دارد و این‌ها نمی‌توانند اسلام را عملی کنند، در حد توان عملی کنند، یعنی هرچه می‌توانند عمل کنند. «ما لا یدرکُ کُلَّهُ، لا یتَرکُ کُلَّهُ». اگر همه را نمی‌توانند هرچه می‌توانند عمل کنند. یک فقیه اگر بتواند باید حد هم جاری کند، ولی اگر نتواند جاری نمی‌کند و در حدی که می‌تواند عمل می‌کند. به قول آقایان به‌عنوان حِسبه عمل می‌کنند؛ یعنی خداوند می‌خواهد احکامش اجرا شود، در درجه‌ی اول به‌وسیله‌ی معصوم، معصوم نیست، به‌وسیله‌ی فقیه، فقیه نیست، به‌وسیله‌ی کسی که عارف به احکام الله است، عارف به احکام الله نیست، همین‌طور قدم به قدم ولو به دست منافق و فاسق هم است باید اجرا شود، به‌خصوص چیزهایی که «لا یرضی الشارع بترکه» است، یعنی چیزهایی را که شارع نمی‌خواهد هرگز ترک شوند.

اما مُجرا یک مسئله است و مجری مسئله‌ای دیگر. مجری را نمی‌خواهد، ولی مجرا را می‌خواهد که هیچ‌وقت ترک نشود. به هر حال، فقها زمانی هستند که «قبض ید» هست، یعنی دستشان باز نیست باید به اندازه‌ای که می‌توانند عمل کنند. همچنین فقیه واجدالشرايط و جامع‌الشرايط هم موظف است اعلام کند که من حاکم اسلامی هستم، حکومت اسلامی در اختیارم است و این کارها را باید انجام دهم و شما هم باید تبعیت کنید و بر مردم واجب است از او حمایت و تبعیت کنند و اگر مردم تبعیت نکردند، همه‌ی فقها گفته‌اند که مردم گناه کرده‌اند. آن فقیه دیگر گناهکار نیست که حضور خود را اعلام کرده است، ولی اگر مردم حمایت نکردند، گناهکارند. اگر مردم حمایت کردند که «فبها و نعم»، دین اسلام اجرا و حاکمیت برقرار شده است و اگر مردم حمایت نکردند، فقها به اندازه‌ای که می‌توانند باید عمل کنند. حالا اگر رسید به زمانی مثل زمان ما که بحمدالله فقیهی بعد از قرن‌ها آمد، به هر صورت وارد عمل شد، وضع عوض شد و مردم واقعاً فهمیدند که دین عبارت است از متن سیاست و سیاست عبارت است از متن دین. انقلاب کردند و رسیدیم به نقطه‌ای که خود امام حکومت را

به دست گرفت؛ یعنی حاکمیت اسلام را به دست گرفت و جنگ و صلح را فرمانروایی می‌فرمود، دستور می‌داد این کار را بکنید و این کار را نکنید و دستورات حکومتی می‌داد؛ یعنی امام خمینی (ره) حکمشان چه حکمی بود؟ بیان حکم‌الله بود؟ نخیر، حکم حکومتی بود. آن موقعی که آمده بودند ایران و دولت هنوز ساقط نشده بود و حکومت نظامی بود و نظامیان طاغوت در خیابان‌های ما بودند و امام فرمود که از این حکومت نترسید و بیایید در خیابان و هیچ طوری نمی‌شود و هر طوری هم شد بالاخره باید بشود، بعضی بزرگان که خدا رحمتشان کند، گفتند آقا مردم را به کشتن می‌دهید. امام فرمودند نخیر، به خیابان‌ها بیایید و برابر این حکومت بایستید. این چه دستوری بود؟ آمدند و ایستادند، تعدادی هم کشته شدند، ولی حکومت و طاغوت واژگون شد، حکومت به دست اسلام آمد و امام حاکم شد. این دستور، دستور حکومتی بود نه دستور بیان شرعی؛ یعنی امام بما هو حاکم، این کار را کرد نه بما هو فقیه. فتوا در جای خود، دستور حکومتی و اجرای حکومت هم در جای خود. بعداً کم‌کم دستور فرمودند که قانون اساسی تنظیم شود، شورای انقلاب تأسیس شود و هرچه زودتر قانون باید در این کشور حاکم شود. در حقیقت شاید هیچ انقلابی مثل انقلاب اسلامی به سرعت قانونی نشد و این از امتیازات رهبری امام راحل (ره) بود که در همان سال اول می‌فرمود که قانون تأسیس شود و قانون اساسی تأسیس شد.

آیا قانون اساسی وحی خداست؟ یعنی خدا گفته است که قانون اساسی باید باشد که ما این قدر اصل به اصل قانون اساسی، کلمه به کلمه‌اش را یک مقدار بخواهد زیر و رو شود، در شورای نگهبان با هم دعوا می‌کنیم؟ یا مثلاً می‌گوییم معنایش این نیست، این مخالف است. مگر وحی الهی است؟ واقعاً اعتبارش از کجا آمده است؟

نکته‌ی اصلی بحث من فقط همین جاست. تا اینجا آمدیم که خدا حاکم است، پیامبر حاکم است، ائمه و فقها حاکم هستند. فقیه بالفعل حاکم است، یعنی الآن حاکم زمان ما حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (ادام‌الله‌تعالیه‌الشریف) هستند. حاکم هستند نه بدین معنا که یعنی مردم رأی دادند که شما حاکم ما باشید، بلکه یعنی مردم به خبرگان رأی دادند و خبرگان هم به ایشان رأی دادند و بعد ایشان حاکم شدند؛ یعنی این مسیر این‌گونه عملی شده

است که مردم به خبرگان رأی دادند و خبرگان هم ایشان را از بین فقها انتخاب کردند و ایشان حکومت را به دست گرفتند. اما این حق حاکمیت را از خدا دارند. از نصب امام معصوم دارند، از صادقین و باقرین دارند، از حضرت بقیه‌الله دارند. امام فرمودند من این سیستم را امضا می‌کنم، یعنی اینکه سه قوه باشد، قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه و هر کدام از این‌ها مستقل باشند و هر کدام هم شعاعی داشته باشند. در حقیقت، در سیستم حکومتی فعلی جمهوری اسلامی ایران، رابط یا هماهنگ‌کننده یا حل‌کننده‌ی مشکلات یا در حقیقت هماهنگ‌کننده‌ی این قوا، امام خواهد بود.

این نکته را همین‌جا بگویم که رابطه از نوع «امامت و امت» است، نه «رهبر و ملت». نکته‌ی خیلی ظریفی است که در کلمات بعضی نویسندگان دیده می‌شود. آنی که امام دنبالش بودند و ما هم دنبال آنیم، امامت و امت است نه رهبر و ملت. رهبر و ملت، یعنی یک شخص از کشور منتخب مردم باشد و مورد فرمانروایی او، فقط مردم آن کشور باشند. درحالی‌که امام یعنی آنی که از طرف خدا منصوب است و امت یعنی مسلمین، چه در حوزه‌ی جغرافیایی که قلمرو حکومت فعلی ما باشد که عمل می‌شود و نفوذ دارد و مشکلات بین‌المللی ندارد و چه غزه، فلسطین و ... و آن طرف دنیا تا مثلاً آمریکای لاتین. مثلاً اگر شیعه‌ای در آمریکای لاتین باشد، فرقی نمی‌کند و رهبر انقلاب، رهبر اوست و نه رهبر، بلکه امام اوست؛ یعنی امامت و امت است نه رهبری و ملت که فقط در حوزه‌ی خط جغرافیایی باشد. این خط جغرافیایی مربوط به امکان عمل در اجرا و فضای فعلی است که باید رعایت شود.

اینکه عرض می‌کنم که سیستم مورد امضاست، یعنی امام فرموده‌اند این مدل را که در دنیا معروف است و مخترع آن هم ظاهراً آقای منتسکیو بوده است که سه قوه باشد و از هم جدا باشند و هر کدام مستقل باشند، من امضا می‌کنم؛ یعنی امضای حکم رئیس‌جمهور که منتخب مردم است، آن امضای فقها شورای نگهبان نسبت به مجلس که هرچه می‌گذرد باید از این مسیر بگذرد و تأیید نصب یک رئیس در رأس قوه قضاییه در حقیقت مشروعیت‌بخشی به آن‌هاست. پس این سیستم با امضای امام مشروع است. عنایت می‌فرمایید. من می‌خواهم ادعا کنم، اگر روزی مثلاً امام خواست بگوید که من

اصلاً نمی‌خواهم مطابق دنیای روز عمل کنم و قدرتش به جایی رسید و نفوذش آن قدر در دنیا زیاد شد که گفت من اصلاً این سیستم را قبول ندارم و می‌خواهم سیستم خلافتی باشد، می‌خواهم سیستم ولایتی باشد و در هر استانی یک کسی را می‌گذارم و حکومت مطلق آن استان را دست او می‌دهم و استان‌ها را به هم مرتبط می‌کنم که به اصطلاح به آن می‌گوییم ایالتی و ولایتی، می‌تواند بکند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند بکند. فعلاً این سیستم را امضا کرده و تا وقتی این امضا هست، این سیستم مشروع است. هر وقت این سیستم از امضا خارج شد، نامشروع است، چنانچه هر بخشی اگر تخلف کند، نامشروع می‌شود. بنابراین مبنای حکومت فعلی ما که سه قوه داریم و استقلال هم دارند، این است که این سیستم مُمضای امام و مُمضای رهبری است.

این بحث هم که شورای عالی انقلاب فرهنگی یک چیزی را تصویب می‌کند، درحالی‌که قانونگذار یکی بیشتر نیست و فقط مجلس است، طبق قانون اساسی حق قانونگذاری فقط برای مجلس است. خیلی از آقایان در این مورد بحث داشتند که «فقط» درست نیست، از نظر من اتفاقاً «فقط» درست است و قانونگذار فقط مجلس است، چراکه امام فرموده‌اند که مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در حکم قانون است؛ یعنی مُلحق به قانون است نه قانون. نه اینکه شورای عالی انقلاب فرهنگی تشکیلات قانونگذاری جدیدی در کنار مجلس است و بگوییم مجلس یک قانونگذار است، شورای عالی انقلاب فرهنگی یک قانونگذار است، مجمع تشخیص مصلحت قانونگذار است، نخیر، این‌گونه نیست. مجمع تشخیص مصلحت اصلاً حق قانونگذاری ندارد، شورای عالی انقلاب فرهنگی حق قانونگذاری ندارد. غیر از مجلس، هیچ‌کس حق قانونگذاری ندارد.

پس سیستم مُمضی است، یعنی همین که شما و من در مورد آن خیلی بحث می‌کنیم و هر روز هم از یک گوشه دفاع می‌کنیم و به‌خصوص ما با آقایان حقوقدان درگیریم و بحث می‌کنیم نه اینکه تخالف داشته باشیم. مثلاً آقایان می‌گویند این خلاف قانون اساسی است یا این خلاف شرع است یا نیست؟ ما می‌گوییم حتماً باید مصوبات مجلس مطابق مقررات شرع باشد و به حکم قانون اساسی و با همین مبنا اگر خلاف

باشد، اصلاً نمی‌تواند قانون باشد و اصلاً مصوب نمی‌تواند باشد.

من سؤالی می‌کنم و همین‌جا بحث را تمام می‌کنم. قانون اساسی، قانون است و چون اسم آن را قانون اساسی گذاشتند، پس قانون اساسی خودش قانون است یا قانون اساسی یک اساسنامه یا به اصطلاح همان اساسنامه‌ی سیستم حکومت است! یعنی هیچ‌یک از آثار قانون را ندارد و به‌راحتی نمی‌توان قانونش را جابه‌جا و یک اصل آن را عوض کرد. اولاً ماده به ماده و بند به بند نیست، اصل به اصل است؛ یعنی در همه‌ی قوانین شما می‌گویید ماده‌ی فلان، بند فلان، اما این‌جا می‌گویید اصل اول، اصل دوم، اصل سوم. قانون اساسی، یک اساسنامه است و این اساسنامه، صددرصد با قوانین عادی متفاوت است، زیرا قانون عادی را هر روز مجلس می‌تواند جابه‌جا کند و یک تبصره روی آن بگذارد، می‌تواند یکی را بردارد، یکی را کم و زیاد کند و به‌راحتی می‌تواند این کار را انجام دهد، ولی در قانون اساسی هیچ‌کس به‌راحتی نمی‌تواند تغییر ایجاد کند، زیرا در بازنگری آن هم ملاحظه می‌فرمایید که چقدر راه را سخت گرفته است. در ذیل اصل ۱۷۷ است که گفته باید رهبری مواضع معینی را به رئیس‌جمهور وقت بنویسند، رئیس‌جمهور وقت باید این افراد را انتخاب کند، افراد حدود سی و چند نفر می‌شوند، ده تا، ده تا، سه تا، سه تا و از قوای مختلف باشند و در حقیقت یک مجلس تشکیل می‌شود. بنابراین قانون اساسی، اساسنامه است و به‌راحتی نمی‌تواند جابه‌جا شود. بعد از همه‌ی این تشریفات باید به رأی عموم مردم گذاشته شود و بعد هم به تنفیذ رهبری برسد تا بازنگری تأیید و قانون اساسی شود. پس این‌گونه می‌شود تعبیر کرد که قانون اساسی، اساسنامه‌ی نظام و مورد تأیید رهبری و ولایت است و با امضای ولایت، این اساسنامه تغییرناپذیر است.

از طرفی آیین‌نامه‌ها هم قانون نیست. حالا شما می‌فرمایید آیین‌نامه‌ها قانون است و قوه‌ی مجریه می‌تواند این قوانین را تصویب کند، شاید در اصطلاحات حقوقی درست باشد. اصطلاحات حقوقی هر ضابطه و هر مقرراتی را قانون می‌داند. ولی قانون و مقررات و آیین‌نامه تفاوت‌های جوهری با هم دارند. به نظر من آیین‌نامه بعد از قانون است. قانون اساسی قبل از قانون است. به عبارتی دیگر آیین‌نامه ملحق به قانون و

قانون اساسی پایه‌ی قانون است. قانون همین بایدها و نبایدهایی است که براساس مصالحی که در کشور تشخیص داده می‌شود و بلاوجه هم نباید باشد. نمایندگان به دلیل اطلاعاتی که از وضع حوزه‌ی انتخابیه یا کشورشان دارند، پیشنهاد می‌کنند یا دولت در لایحه‌ی خودش یا قوه‌ی قضاییه در لایحه‌ی خودش، نیازهای خود را تنظیم می‌کند و به مجلس می‌آورد و مجلس تصویب می‌کند.

قانون اساسی قبل از این قانون است و در حقیقت زیربنای قانونگذاری است. آیین‌نامه‌ها بعد از قانون است و لذا هیچ آیین‌نامه‌ای حق ندارد از قانون ذره‌ای بالاتر یا پایین‌تر برود. اگر آن آیین‌نامه کمتر از قانون باشد، اشکال می‌کنند، اگر بیشتر هم باشد، اشکال می‌کنند. آیین‌نامه باید در حدود قانون باشد؛ یعنی باید نحوه‌ی اجرا را تعیین کند. به عبارت دیگر، آیین‌نامه برای تشخیص مصادیق به مجریان کمک می‌کند، نه اینکه خود یک قانون باشد؛ یعنی وقتی که هیأت وزیران آیین‌نامه‌ای را تصویب می‌کنند، با این مواد آیین‌نامه قانونگذاری می‌کنند یا اگر وزیر برای اجرای قانون مربوط به خود در حوزه‌ی کاری‌اش آیین‌نامه‌ای را تنظیم می‌کند آیا دارد قانونگذاری می‌کند یا اینکه در چارچوبه‌ی آن قانون، حدودی را مشخص می‌سازد؟ برای تطبیق و تعیین مصداق حالا «لا مُشاحه فی الاصطلاح»، شما اسم آن را بگذارید قانون، اسم آن را بگذارید آیین‌نامه، با هم که دعوا نداریم، می‌گوییم بگویید قانون یا بگویید مقررات. اسم آن را هرچه می‌خواهید بگذارید، اما من می‌گویم این ملحق به قانون است و تا قانون نباشد، آیین‌نامه معنا ندارد. آن هم پایه‌ی قانون است، زیرا قانونگذاری براساس قانون اساسی است. بنابراین اگر به قانون اساسی قانون بگوییم یا به آیین‌نامه بگوییم قانون، در حقیقت با یک تسامح است و «لا مشاحه فی الاصطلاح». در اصطلاح خیلی بحث زیادی نداریم و این حدود فقط در اجرای قانون است.

نقد و نظر

آقای دکتر ابراهیم موسی‌زاده: بنده یک سؤال در مورد مبانی قانون اساسی که فرمودید دارم. به نظر می‌رسد دلیل اینکه نظام ما نتوانسته با آن مبانی سازگاری داشته باشد، مغفول

ماندن اصل ۴ است؛ اصل ۴ در قانون اساسی تصویب شده و حکومت اطلاق و عموم این اصل هم بر سایر اصول قانون اساسی و هم بر سایر قوانین و مقررات پذیرفته شده است. امروزه سیستمی که در اداره‌ی بروکراسی حاکم است، سیستمی به نام سیستم اقتضایی است. نظام تفکیک قوا هم که فرمودید، مربوط به دوره‌ی منتسکیو است و به دنبال آن نظریه‌ی ماکس وبر است که در مسائل اداری و عمومی مطرح شد و در پی آن نظریه‌ی بروکراسی منتفی شده و در کشورهای پیشرفته و توسعه‌یافته نظامی به نام سیستم اقتضایی حاکم شده است، که رئیس کشور براساس اقتضانات مختلف تصمیم می‌گیرد که به نظر می‌رسد در انطباق سیستم اقتضایی با نظام حقوقی ما، اصل ۴ قانون اساسی می‌تواند اصل خوبی باشد، اما متأسفانه این اصل گویا مغفول مانده و مسئولیت اصلی تشخیص یا اجرای آن بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان گذاشته شده است که فقهای شورای نگهبان می‌توانند این اصل را حتی بر سایر اصول قانون اساسی انطباق دهند و بسته به اقتضانات مختلف، دوران جنگ تحمیلی، دوران سازندگی، دوران اصلاحات و هر دوره‌ای، تفسیری از قانون اساسی ارائه دهند که آن سیستم اقتضایی حاصل شود. بنده سؤال اصلی خود را این‌گونه مطرح می‌کنم که چرا اصل ۴ تا به حال اجرا نشده و سازوکارهای لازم در شورای نگهبان پیش‌بینی نشده است؟ اگر می‌توانستیم این اصل ۴ را خوب اجرا کنیم، یعنی فقهای شورای نگهبان حالت فعال به خود می‌گرفتند، جلوی قوانین و حتی اصولی از قانون اساسی که در شرایط خاص مغایر با اصول شرعی بوده‌اند، گرفته می‌شد. شما فرمودید که در حکومت اسلامی، قوانین اسلام حاکم است. ما دوره‌هایی را دیدیم که هم دولت و هم مجلس استفاده‌های مصلحتی داشته‌اند که آن هم استفاده نبوده بلکه سوء استفاده بوده است، یعنی دولت از موقعیت خاص خودش و مجلس از موقعیت خاص خودش یا نهادهای دیگر سوء استفاده می‌کردند و احکام اسلامی یا اهداف اسلامی را دور می‌زدند که به نظر می‌رسد مغفول بودن اصل ۴ است.

آقای علی بهادری جهرمی: بنده دو سؤال دارم، یکی اینکه فرمودید در زمان حکومت حضرت امیر (ع) که کم‌کم مقطع حکومتی آن بزرگوار وسیع شد و شخصاً نمی‌توانستند اعمال حاکمیت کنند، حضرت امیر (ع) به بخشی از کارها را به دیگران

واگذار می‌کردند. می‌خواهم بدانم همان‌طور که در جای دیگر فرمودید مُجرا مهم است نه مُجری، در این واگذاری مجری چه نقشی دارد؟ یعنی اینکه فقط بحث حاکم شدن قوانین اسلامی مهم است و لزومی نبوده در آن دوره اسلام‌شناسی مجری باشد تا بتواند اسلام را حاکم کند، به تعبیری آیا کسی هم که خیلی اسلام‌شناس نبوده، اما مدیر خوبی بوده، می‌توانسته آن اعمال حاکمیت را در محدوده‌ی خاص داشته باشد؟

دوم اینکه در بحث پایانی بیانات شما چون فرصت کم بود شاید نیاز به تبیین بیشتری دارد. فرمودید مرجعی جز مجلس نمی‌تواند قانونگذاری کند، آیا این به سبب همین امضا شدن قانون اساسی توسط رهبر است یا دلیل دیگری دارد؟

آقای هادی طحان نظیف: بیشتر سؤالات ما ناظر بر قسمت دوم مباحث شماست که مشخصاً چند مورد را خدمتتان عرض می‌کنم. یکی اینکه فرمودید بین قانون و آیین‌نامه تفاوت‌های جوهری وجود دارد، چون این موضوع خیلی مبتلا به است و ما واقعاً به دنبال تعریف ماهوی بین این دو هستیم.

قطعاً این دو از نظر جنس با هم متفاوت‌اند، همان‌طور که فرمودید آیین‌نامه ملحق به قانون است، ولی حدود و ثغور این‌ها به چه شکل است، که تقریباً یکی از مشکلات مبتلا به همین است. لطفاً در مورد بحث قانون تعریف ماهوی از قانون را بیان بفرمایید. این برای ما خیلی راهگشا خواهد بود، چرا که اگر این را متوجه شویم، می‌توانیم ویژگی‌های قانون را هم برشماریم، مثلاً خیلی از دوستان بر این عقیده‌اند که اصل ۷۱ که شما فرمودید، که عموم دارد و فقط به خود مجلس برمی‌گردد، گفته است مجلس شورای اسلامی در عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی می‌تواند «قانون» وضع کند، ولی بسیاری از مصوباتی که ما شاهدیم و مجلس تصویب می‌کند، عنوان قانون بر آن مترتب نیست، حتی در لازم‌الاجرا بودن این‌ها تردید است. تأکید بنده در قسمت اخیر فرمایش شماست و مسئله‌ی مبتلا به این است که بالاخره ما هستیم و این قانون اساسی، و این قانون اساسی که به امضای ولی فقیه رسیده و اینکه تا سیستم بعدی باید به آن ملزم باشیم، بسیاری از مسائل حدود و ثغور در آن مشخص نشده است و مقام معظم رهبری هم فرموده‌اند که در عمل یکسری ابهاماتی وجود دارد که ما را به این چالش‌ها کشیده است.

آیت‌الله محمد یزدی: اینکه می‌گویند اصل ۴ مغفول مانده و عمل نشده است، درست نیست. به نظر بنده در هیچ لحظه‌ای در طول این ۳۰ سال این اصل مغفول نمانده است و قوانین خلاف شرع که در مجلس تصویب می‌شده، همیشه در شورای نگهبان گفته می‌شده که این خلاف شرع است و باید برگردد مجلس تا دوباره تصویب کند و در بعضی جاها هم که مجلس بر مصوبه‌ی خود اصرار داشته، به مجمع تشخیص مصلحت منتهی شده است، زیرا فقهای شورای نگهبان اصرار داشتند که مصوبات مجلس نمی‌تواند مخالف شرع باشد. بنابراین اصل ۴ حاکم بر همه‌ی اصول است و فقها هم همیشه مراقب بوده‌اند و هیچ‌وقت مغفول نمانده است.

اما نکته‌ی اصلی این است که فقهای شورای نگهبان باید نظر خودشان را بدهند یا نظر دیگر فقها را؟ این اصل چه می‌گوید؟ یعنی اصل ۴ می‌گوید در مورد خلاف شرع بودن یک قانون باید نظر خودشان را بگویند یا اینکه بگویند فلان آیت‌الله در عراق، ایران یا جای دیگر چنین فرموده‌اند؟

در اصل ۹۶ قانون اساسی کلمه‌ی اکثریت در بین شش فقیه دلیل بر این است که باید نظر خودشان را بگویند، چراکه تعیین خلاف شرع با اکثریت فقهای شورای نگهبان انجام می‌پذیرد. اگر کلمه‌ی اکثریت نبود، ممکن بود یا فتوای مشهور را بگویند یا فتوای ولی امر را بگویند یا فتوای کسی را که خیلی نفوذ دارد.

پس شش فقیه هستند و باید نظر خودشان را بگویند و لذا اختلاف نظر هم پیدا می‌کنند و نظر اکثریت حاکم می‌شود. متن قانون اساسی می‌گوید با نظر اکثریت؛ یعنی حداقل چهار نفر از آن‌ها باید متفق‌القول باشند و لذا شاید کمتر پیش بیاید که با اتفاق آرا باشد، به‌خصوص در بحث‌های فقهی خیلی کم می‌شود که آقایان توافق نظر پیدا کنند، همان‌طور که در فتاوا ملاحظه می‌کنید، در خیلی از مسائل ریز و جزئی همیشه با هم اختلاف دارند که آن هم به‌دلیل مبانی است.

همیشه مبانی آقایان سبب اختلاف در فروع است، والا اختلافات در فروع است که معنا ندارد، با مبانی اصول یا مبانی کلیات فقهی است که اختلاف پیش می‌آید.

اصل ۹۶ می‌گوید که با اکثریت فقها یا نظر خودشان، یعنی شش فقیه باید با نظر

فقهاتی خودشان نظر بدهند که این خلاف شرع است یا نیست. موقعی که در دستگاه قضایی بودیم، شبهه‌ای در اجرای حدود و قصاص برای ما پیش آمد مبنی بر اینکه قصاص هم حق الناس است و هم حق ولی امر است، یعنی بعد از آنکه صاحب دم می‌تواند استیفای حق را کند، باید ولی امر هم اجازه دهد که بتواند عمل کند، یعنی هم حق ولی است و هم حق الناس. آن‌جا شبهه داشتیم که بالاخره حدی که می‌خواهد اجرا شود و فلان آقا در دادگاه رسمی کشور محکوم به اعدام شده است، خوب در این محکوم به اعدام شدن، طرف مقابل می‌تواند عفو کند، دیه بگیرد یا قصاص کند. ابتدائاً هم حق قصاص دارد، اما ولی امر هم حقی دارد که می‌تواند آن را متوقف کند یا جلوگیری کند. پس ولی امر هم باید موافقت کند. لذا آن موقع این نظر را خدمت رهبری مطرح کردیم و در جلسه‌ای با حضور آیت‌الله گیلانی که آن موقع در شورای نگهبان تشریف داشتند و اختلاف نظری هم بین بنده و ایشان در همین نظر بود، سؤال را مطرح کردیم. رهبری به آقای گیلانی فرمودند که شما چه اصراری داری که بدانی چرا ولی می‌گوید بله یا می‌گوید خیر؟ اگر قانون می‌گوید موافقت ولی لازم است و اگر موافقت نکرد، قابل اجرا نیست، نیازی نیست که دلیل را به شما بگوید و مثلاً تا زمانی که ولی است، نمی‌خواهد بگوید که چرا راضی است یا نیست.

اتفاقاً یک مورد هم بود که با اطلاع از آن، بنده می‌دانستم چرا می‌گویند لازم نیست که ولی فقیه دلیل را بگوید. خود من یک‌بار از ایشان پرسیدم که مثلاً فلان مصلحت در این مورد وجود دارد، ایشان فرمودند مصلحت باید برای امت اسلامی باشد نه اینکه مصلحت موردی باشد، خیلی نکته‌ی جالبی بود که بنده این نکته و دقت رهبری را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم؛ یعنی ایشان گفتند که این مصلحت موردی است، مصلحتی که به ولی اجازه‌ی موافقت یا مخالفت می‌دهد، مصلحت امت اسلامی است نه مصلحت یک مورد یا یک فرد یا یک خانواده. در هر صورت می‌خواهم عرض کنم اصل ۴ هیچ‌وقت مغفول نبوده و همیشه هم عمل می‌شده است. آخر اینکه اصل هیچ‌وقت فراموش نشده و عمل شده و حاکم است و هیچ‌وقت هم نمی‌شود که تعطیل شود. خلاف شرع، خلاف شرع است، چه دولت، چه دستگاه قضایی و غیره فرق

نمی‌کند. اگر رفت مجمع تشخیص که حکم دیگری دارد و تشخیص مصلحت مصوبات موقتی است و مادام‌المصلحت است نه اینکه دائم باشد، حالا عمل می‌کنند یا نه، بحث دیگری است.

اما مسئله‌ی دومی که دوست دیگرمان در مورد مجری فرمودند. دقت کنید خلیفه‌ای که حق حاکمیت دارد، مباشرت شرط آن نیست، بلکه حق مباشرت دارد، یعنی هم می‌تواند خودش عمل کند هم از طریق دیگری. اگر بخواهد به دیگری واگذار کند، تحت شرایط معینی به دیگری واگذار می‌کند، نه اینکه هر کسی بتواند از طرف امیرالمؤمنین (ع) مثلاً قاضی یا والی شود، حتی کسانی را از دخالت در بعضی مسائل منع می‌کردند و کسانی را امر می‌کردند که این مسئولیت را به‌عهده بگیرند. نمونه‌هایی را هم در تاریخ داریم که شکایت برده بودند خدمت حضرت که والی فلان کارها را انجام می‌دهد، حضرت همان‌جا دستور خلع آن والی را نوشتند یا اینکه پیام دادند و نصیحت کردند و برای والی فلان استان نوشتند که شنیدم در فلان مهمانی شرکت کرده‌اید، چرا رفتید و مسائل دیگر، پس به هر کسی این سمت را نمی‌دهند و آن کسی که حاکم است، به افرادی که صلاحیت دارند واگذار می‌کند. در قانون اساسی ما مثلاً ولی امر هم خودش می‌تواند قضات کند و هم می‌تواند آن را به مجتهد جامع‌الشرایط با شرایط مشخصی بسپارد. واگذاری کار به غیر و کارگزاران باید با رعایت شرایط خاص آن کار باشد، هر کاری را به هر کسی نمی‌توان داد، چه در دستگاه قضایی و چه در دستگاه تقنینی و چه در اجرا، مثلاً همین شرایط که برای نماینده‌ی مجلس در قانون ذکر شده، بیشتر به‌سبب صلاحیت‌هایی است که مربوط به قانونگذاری است و باید بتواند مصالح مردم را رعایت کنند و لذا می‌گویند نماینده، نماینده‌ی کل کشور است نه نماینده‌ی حوزه‌ی انتخابیه‌ی خودش، نماینده از نظر سنی، شرایط علمی و اطلاعات و غیره باید در حد قابل قبولی باشد. بعد هم در تقسیم کمیسیون‌ها، کسی را که مثلاً در مسائل علوم انسانی علوم را اکتساب کرده، در کمیسیون صنایع قرار نمی‌دهند، کسی را که مسائل صنعت و معدن را می‌داند در کمیسیون فرهنگی قرار نمی‌دهند و نماینده‌ها در کمیسیون‌ها با تناسب اطلاعات و رشته‌ی علمی خودشان ورود پیدا می‌کنند.

بنابراین واگذاری کار به غیر حتماً با صلاحیت آن فرد برای آن نوع کاری که واگذار می‌شود همراه بوده است، هم در زمان حضرت امیر (ع) و هم در زمان فعلی که مسائل وسیع‌تر و جدیدتر است و لذاست که در دستگاه قضایی، هم خود رئیس آن دستگاه و هم قضاتی که منصوب می‌شوند، شرایط خاصی دارند. اگر شرایط قاضی بودن را در اسلام جست‌وجو کنیم، خیلی سخت می‌شود، از آن جهت که حتماً باید مجتهد باشند، منتها می‌گویند این قضات منصوب هستند نه قضات اصلی و چون منصوب هستند، در حدود نصب، رئیس قوه به آن‌ها حکم می‌دهد که فرد می‌تواند مثلاً جرائم تا یک میلیون تومان را رسیدگی کند، اما اگر برسد به صد میلیون تومان نمی‌تواند در آن جرائم وارد شود، یا در شبهه‌های کیفری، به جرح می‌تواند رسیدگی کند، اما به قتل نمی‌تواند رسیدگی کند و هکذا. پس واگذاری کار به افراد همیشه با رعایت صلاحیت‌هایی است و معمولاً برای آن صلاحیت‌ها ضوابطی را معین می‌کنند، چه در قضا و چه در مجلس و چه در اجرا. هر کسی را که استاندار یا فرماندار نمی‌کنند، پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) اگر افرادی را مأمور به کاری کردند، در گسترش یا تقسیم کار با رعایت این مسائل و مفاسد بوده، است و همچنین خواهد بود.

اما مسئله‌ی سومی که بیان شد بحث تعریف قانون است که مسئله‌ی بسیار مهمی است. برای ورود به این مسئله خیلی فکر کردم، از فرمایش‌های آقایان هم استفاده کردم و در آن نوشته‌ها هم طبق رسم طلبگی حاشیه زدم که مثلاً در این جا بدین گونه است و جای دیگر چنان. ولی در هر صورت مقداری را که بنده می‌توانم تعریف کنم، این است که برای یک فرد نباید قانون معین کرد. بنابراین اولین خصیصه‌ی قانون عام بودن است؛ یعنی می‌بایست برای کل و جمع باشد، نه برای یک فرد. مثلاً نباید قانون بگذرانیم که آقای فلانی که به فرض استاندار یا وزیر و غیره است، در آن کار معاف از فلان جریان باشد. این اصلاً نمی‌تواند قانون باشد. در گذشته در مجلس شورای ملی یکی دو بار این کار را کرده‌اند. به همین دلیل هم اکثر آقایانی که در قانون بحث می‌کنند، همین را ذکر می‌کنند که برای یک فرد نباید قانون وضع شود، بنابراین عمومیت داشتن از شرایط اولیه‌ی آن است، آمریت و ناهی بودن از خصائص قانون

است؛ یعنی بالاخره، معنای قانون این است که کسی را محدود می‌کند یا به کسی اجازه می‌دهد و مثلاً می‌گوید شما فلان جنس را می‌توانید صادر کنید یا اینکه می‌توانید وارد کنید یا اینکه میدان را برای طرف باز می‌کند یا میدان را می‌بندد، در حقیقت به نوعی حقی را به طرف می‌دهد یا حقی را از طرف می‌گیرد. این خصیصه‌ی دومی است که هر قانونی باید داشته باشد و لذا بنده عرض می‌کنم قانون اساسی معمولاً قانون اجرایی نیست. معمولاً حقی را از کسی نمی‌گیرد، بلکه بیان یک سیستم است که حکومت این وضعیت را دارد، سه تا قوه است و هر قوه مستقل است و چنین و چنان. البته موارد استثنا هم وجود دارد که می‌تواند رنگ اجرایی هم داشته باشد، ولی اصولاً قانون اساسی یک قانون اجرایی نیست، این را هم که می‌گویند مجری قانون رئیس‌جمهور است، درستش این است که ناظر قانون است که به آن عمل شود، یعنی اینکه مثلاً استقلال در مجلس، مجریه و قضاییه حفظ شود و غیره. پس عمومیت، آمریت و ناهی بودن از ویژگی‌های قانون است و از نظر ما خارج نبودن از چارچوب اسلام هم از جمله‌ی این ویژگی‌هاست، یعنی در حکومت اسلامی اگر قانونی بخواهد تصویب شود، نباید خلاف اسلام باشد و اگر مثلاً قانونی بگذرانند که خرید و فروش مشروب جایز باشد، این قانون از ابتدا قانون نیست و به تعبیر امام، آن نماینده حق جعل و وضع نمایندگی را در این زمینه ندارد؛ یعنی نماینده وقتی که به مجلس می‌آید، حق دارد قانون وضع کند، اما وقتی که می‌خواهد قانون خلاف شرع باشد، از ابتدا نمایندگی شامل ایشان نمی‌شود. این نکته‌ی دقیقی است که حضرت امام تصریح فرموده‌اند، یعنی این نمایندگان که حق دارند وضع قانون کنند یا نسخ قانون کنند و بگویند این قانون لغو است و آن قانون دایر است، به دایره‌ی شرع که می‌رسند نمایندگی اصلاً ندارند، نه اینکه نمایندگی دارند و این کار برایشان ممنوع است، بلکه اصلاً نمایندگی ندارند، چون نمایندگی آن‌ها برای جعل و نصب قوانین شرعی است. بنابراین در چارچوب شرع بودن قوانین در فضای اسلامی هم از خصایص آن قانون است.

در خصوص تفاوت آیین‌نامه با قانون؛ آیین‌نامه وابسته به قانون است، اصلاً جعل آیین‌نامه زمانی معنا دارد که یک قانونی باشد، اگر قانون نباشد، آیین‌نامه معنا ندارد.

آیین‌نامه‌هایی که هیأت وزیران یا وزیری وضع می‌کند، برای اجرای قانون است. آیین‌نامه مانند آیین دادرسی است. آیین دادرسی برای اجرای دادرسی و اجرای قوانین است. شما کدام آیین‌نامه را دارید که مستقیماً توسط یک وزیر تنظیم شده باشد! دقت بفرمایید دستورالعمل یا بخشنامه چیز دیگری است، مثلاً یک استانداری، فرمانداری، بخشنامه می‌کند به فرمانداران و بخشداران، این بخشنامه در دایره‌ی وظایف خودش است و لذا است که می‌گویند در حوزه‌ی اختیارات است.

اما به نظر من آیین‌نامه به علت اینکه ملحق به قانون و دنباله‌ی قانون است یا به تبع قانون است، مستقیماً قانون نیست، بلکه تسامحاً به آن قانون می‌گویند و لذا بدین معناست که روش عمل به قانون می‌باشد. بنابراین اگر آیین‌نامه را قانون هم اطلاق کنیم، این تسامحی است، والا متن آیین‌نامه یعنی کیفیت و چگونگی عمل به قانون. پس هیچ آیین‌نامه‌ای نداریم که ربطی به هیچ قانونی نداشته باشد، بخشنامه و دستورالعمل‌ها چیزهای دیگری است که ربطی به قانون ندارد و مربوط به حوزه‌ی اختیارات است. حالا اختیارات و وظایف هم تفاوت‌هایی با هم دارند که مربوط به مجریان است؛ مثلاً فلان استاندار یا فرماندار می‌خواهد فلان جاده را توسعه دهد، می‌خواهند منزل کسی را خراب کنند، مقررات کلی می‌گوید باید پول آن را بدهید، باید ضرورت باشد، باید نیاز به توسعه باشد، یک جایی باید تصویب کرده باشند که توسعه داده شود و بدون دلیل که نمی‌شود. در اختیارات استانداران و فرمانداران یعنی اینکه مجریان می‌توانند تصمیماتی در چارچوب اختیارات کلی که قانون به آن‌ها داده است، بگیرند و می‌توانند این کارها را انجام دهند. آن اختیارات را نمی‌گوییم. به تعبیری قوانین اختیاری را به طرف داده‌اند که شما می‌توانی این کار را انجام دهی، شما می‌توانی این پول را به فقرا این محل یا آن محل بدهی و باید به فقرا داده شود، زن و مرد و غیره را نگفته و دیگر این‌ها در حوزه‌ی اختیارات است و از حوزه‌ی اختیارات استفاده می‌کند. حال این اختیارات ضابطه و قانون می‌خواهد؟ نه لازم نیست و فقط می‌گویند باید به فقرا داده شود، حالا فقرا چه کسانی هستند، در شرع ضابطه‌ی آن مشخص شده، کسی که خرج و دخل سالیانه‌اش به زندگیش نرسد و این تعریف فقر در اسلام است.

آقای ابوالفضل درویشوند: با تشکر از بیانات شما خصوصاً در مبانی حکومت، با توجه به اینکه هم در مقام قاضی القضااتی و هم در مقام تصویب اساسنامه‌ی حکومت جمهوری اسلامی و هم در مقام مقنن در مجلس شورای اسلامی نقش مؤثر داشته‌اید و هم در مقام نگهبانی از اسلام در شورای نگهبان نقش دارید، سؤال این است که اگر این را مفروض بگیریم که ما حکومت اسلامی تشکیل داده‌ایم و ولی فقیه حاکم است، هم سلطه‌ی تشریح، هم قضا و هم بحث اجرا در دست ایشان است و به موجب همان قانون اسلامی یا اساسنامه قسمت‌های مختلفش به این سه قوه تفویض شده است، ما از نهادی که به‌عنوان مجلس تأسیس کرده‌ایم، چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟ یعنی ما مجلس را که درست کرده‌ایم، چه انتظاری از او داریم و چه انتظاری از رئیس‌جمهور داریم؟ آیا بعد از اینکه این اختیار را تفویض می‌کنیم، می‌توانیم بدون آن اساسنامه‌ی حدود این را باز تغییر دهیم؟ آیا طبق مبانی می‌توان این قانونی را که تصویب می‌شود تغییر داد، چون کشورهایی که مبانی برای آن‌ها اهمیت ندارد، مانند کشورهای اروپایی، هر چه مردم بگویند می‌شود، حالا قانون محدودیت‌های خاصی هم دارد و قضاوت هم براساس مبانی‌ای که پذیرفته‌اند انجام می‌شود، ولی ما سوای از آن مبنايي داریم، بنابراین مجلس ما نمی‌تواند هر کاری انجام دهد. ما از این مجلس چه انتظاری داریم که در این حکومت و در این چارچوب تشکیل داده‌ایم و چه کارهایی را اگر کند دیگر مشروعیت ندارد؟ مشروعیت به معنای اینکه در حاکمیت اسلامی نمی‌گنجد. ما می‌گوییم قانون اساسی ما جامع و مانع است و جواب تمامی اقتضانات روز را به‌نحوی می‌دهد و می‌توان از اصول آن استخراج کرد، اگر مجلس تخطی کرد، چه راهکاری هست که جلوی آن را بگیریم یا اگر رئیس‌جمهور تخطی کرد، جلوی آن را بگیریم؟ منظورم از راهکار این است که در قانون اساسی ذکر شده باشد، منتها چون حفاظت از مشروعیت نظام به عهده‌ی رهبری و شورای نگهبان است، برای اینکه دیگر قوا را در محدوده‌ی وظایف خودشان نگه‌داریم، آیا می‌توان از اختیار این دو مرجع استفاده کرد یا خیر و چنین اختیاری نیست؟ اگر هست نحوه‌ی اجرای آن چگونه است و چه ملاکی برای تشخیص آن وجود دارد؟

آیت‌الله محمد یزدی: تا آن‌جا که می‌دانم، از مجلس هیچ انتظاری نیست، جز آنچه در قانون اساسی به او داده شده، یعنی حق به او داده شده است، یعنی به مجلس گفته شده می‌تواند در همه‌ی امور قانون وضع کند، به شرط اینکه خلاف شرع و خلاف قانون اساسی نباشد. بنابراین این حق را دارد، مگر اینکه رهبری به‌طور موردی جلوی آن حق را بگیرد، مثل قانون مطبوعات که تا روی میز رئیس مجلس آمد رهبری دستور دادند و گذاشتند کنار، این دستور رهبری چیست؟ این همان تسلط ولایت فقیه است بر هر سه قوه، یعنی قانون مطبوعات در زمره‌ی اختیارات مجلس بود و می‌خواستند جابه‌جایی کنند، اما مصالح کشور اجازه نمی‌داد و براساس دیدی که رهبری داشتند، فرمودند فعلاً کنار گذاشته شود نه اینکه برای همیشه کنار بگذارید. بنابراین از مجلس انتظاری نیست جز اینکه به مقدار حقش استفاده کند و حق او هم این است که در هر امری می‌تواند با رعایت همین حدودی که برای قانون گفته شده است، جعل قانون کند، مثلاً اختلاف نظر پیش می‌آید که ساعت را جابه‌جا کنند. آیا این قانون است یا اینکه امر موردی و موضعی بوده و کار اجرایی مربوط به دولت است؟ خوب اختلاف نظر است. در اختلاف نظر یکی می‌گوید کلی است و برای هر سال می‌خواهد باشد، پس قانون است و یکی دیگر می‌گوید این از اختیارات دولت است و هر زمان که مصلحت بداند جابه‌جا می‌کند یا نمی‌کند. خوب مجلس هم تصویب کرد و کسی نگفت که خلاف قانون است یا نیست یا بعضی دیگر از قوانینی که مجلس تصویب می‌کند. بنابراین مگر اینکه رهبری در موردی بخواهند جلوی آن حق را به دلیل اهمیت دیگری بگیرند، والا کس دیگری نمی‌تواند جلوگیری کند.

اما رئیس‌جمهور؛ رئیس‌جمهور هیچ حقی ندارد جز اجرا، اصلاً رئیس‌جمهور حق تقنین ندارد. همان‌طور که عرض کردم، آیین‌نامه مربوط به اجراست، هیأت وزیران تصویب آیین‌نامه‌ی اجرایی دارند و مصوبات هیأت وزیران تازه باید به مجلس برود، رئیس مجلس باید ببیند که خلاف قوانین عمومی نباشد و حتی تصویب‌نامه‌های هیأت دولت هم که در اجرای اختیارات خودشان می‌باشد، ضمن اینکه برای اجرا ابلاغ می‌کنند، در عین حال باید نسخه‌ای از آن را به مجلس بفرستند و رئیس مجلس ببیند که خلاف

قوانین نباشد و رئیس مجلس مسئول این کار است. پس معنایش این است که در چارچوب همان قوانین خواهد بود و رئیس جمهور جز مجری کس دیگری نیست، یعنی کار دیگری نمی‌تواند انجام دهد. حالا اگر رئیس جمهور خواست تخطی کند، قهراً ولی امر یا قوه قضاییه می‌تواند جلوی آن را بگیرد، اگر خلاف شئون خودش عمل کند، قوه قضاییه حق دارد جلوی او را بگیرد، یا ولی امر حق دارد جلوی او را بگیرد، مانند جریان برخورد با بنی صدر که وقتی رئیس جمهور بود ولی گوش به حرف کسی نمی‌داد، با او برخورد کردند و رسید به جایی که او هم پافشاری کرد و بالاخره به عدم کفایت ایشان منتهی شد، به عبارت دیگر، کاری به شخص رئیس جمهور نداریم، قوه مجریه، مجری است، یعنی قوانین اگر تصویب شود و اجرا نشود، ارزش ندارد. قوانین زمانی ارزش دارند که اجرا شوند و هرچه هم قانون عالی باشد، اما اگر اجرا نشود، اعتبار و ارزشی ندارد، پس قوه مجریه در حقیقت مکمل قوه مقننه و برای نظام است.

وظیفه قوه قضاییه نیز غیر از رسیدگی به تظلمات و شکایات و غیره ناظر بر حسن اجرای قوانین است. یکی از وظایف مهمی که در اصل مربوط به قوه قضاییه غیر از مرجعیت برای رسیدگی به شکایات و تظلمات آمده، ناظر بر حسن اجرای قوانین است، یعنی کل قوانین کشور و قوه قضاییه ناظر بر این است که درست اجرا کردند یا نکردند یا خوب اجرا کردند یا نه؟ اگر در جایی خوب اجرا نشد، می‌تواند اعتراض کند و دلیل بخواهد، بنابراین مجلس در هر موضعی حق اجرا دارد، مگر اینکه در چارچوب اسلامی نباشد و خلاف شرع شود و مجری یا رئیس جمهور هم حق اجرا دارد و تجاوز از اجرا نمی‌تواند کند و قوه قضاییه هم ناظر بر همه این‌ها هم است و ولی امر هم ناظر بر هر دو این‌هاست.

آقای ولی‌علیزاده: فرمودید که تنها مرجع قانونگذاری مجلس است و فقط مجلس حق قانونگذاری دارد، اما اختلافی که در این‌جا وجود دارد این است که بعضی این برداشت را دارند که هرچه را که مجلس تصویب می‌کند، قانون است.

آیت‌الله محمد یزدی: یک مثال قدیمی هست که می‌گویند هر گردویی گرد است، نه هر گردی گردوست، هر قانونی را مجلس تصویب کند حق دارد، اما نه اینکه هرچه را

که مجلس تصویب کند قانون است. خوب مثلاً تصویب می‌کند که فلان آقای حقوقدان بیاید شورای نگهبان، اینکه قانون نیست یا مثلاً مجلس تصویب کند آقای دکتر الهام به‌عنوان حقوقدان بیاید شورای نگهبان، این مصممات است، یعنی تصمیم می‌گیرند که انتخاب کنند، دو نفر حقوقدان را قوه‌ی قضاییه به مجلس معرفی می‌کند و مجلس یکی از آن دو را به شورای نگهبان معرفی می‌کند، قانون هم نیست، یعنی حق مجلس و وظیفه‌ی مجلس است. به‌عبارت دیگر، حقوقی است که برای مجلس معین شده است. براساس اصول قانون اساسی یک‌سری حقوق مختص مجلس است و از جمله حقوقی که برای مجلس است، قانونگذاری است و از جمله همین نظارت و تأیید نماینده و انتخاب بعضی افراد و چیزهای دیگر که این‌ها غیر از قانون هستند و بسیاری از جاها این را دارند، مثلاً در شورای پول نماینده‌ای دارند، در بعضی جاها یک نماینده می‌گذارند، این‌ها هیچ‌کدام قانون نیست، ولی از اختیارات مجلس است.

آقای ولی عزیزاده: بعضی جاها دیده شده که شورای نگهبان ایراد مغایرت مصوبه با اصل ۸۵ می‌گیرد و یک‌سری جاها امر قانونگذاری طبق مصوبه‌ی تفویض شده به آیین‌نامه که شورا ایراد مغایرت اصل ۸۵ می‌گیرد، اما در بعضی جاها امور خیلی مهم و حساس و کلی است که تفویض شده و شورای نگهبان ایراد نمی‌گیرد و رد می‌شود، ملاک در این موارد چیست؟

آیت‌الله محمد یزدی: ملاک تشخیص است. بنده می‌روم مطب آقای پزشک و می‌گویند شما باید چشمتان را عمل کنی، خوب بالاخره دکتر است. در این‌جا هم ملاک، تشخیص شورای نگهبان است، چون فقیه و حقوقدان است. از کف بازار که یک نفر را نیآورده‌اند در شورای نگهبان، حقوقدان است و حداقل دوازده سال درس خوانده، دانشگاه رفته، کارشناسی، ارشد و دکتری دارد، در رشته‌ی حقوق بین‌الملل و دیگر رشته‌های حقوق تخصص دارد و مسائل را خیلی بهتر از من و شما بلد است. در آن‌جا به خود من هم می‌گویند شما اشتباه می‌کنید و درست هم می‌گوید و من هم می‌گویم از جهت حقوقی شما درست می‌گویید، چراکه رشته‌ی بنده نیست و من هم در تشخیص فقهی متخصصم. در شورای نگهبان این‌گونه است، در خیلی از جاها

حقوقدان‌ها استدلال می‌کنند و از همین مبانی حقوقی استدلال می‌کنند و می‌بینیم درست هم می‌گویند. پس تشخیص حقوقدان‌ها تشخیص معمولی نیست و ملاک این است که حقوقدان و متخصص است. در تشخیص فقیه هم ملاک این است که تشخیص یک فقیه است نه تشخیص فرد معمولی. دوازده نفری که از چند فیلتر گذشته‌اند، در آن‌جا هستند. آن حقوقدان‌ها را باید قوه‌ی قضاییه از بین حقوقدان‌ها به مجلس معرفی کند و نمایندگان مجلس که این‌ها را می‌شناسند، بحث کنند و شش نفر را بفرستند به شورای نگهبان، همین‌جوری که نیامده‌اند. بنابراین تشخیص خودشان ملاک کاملاً عملی است و عقلایی و همه‌جا هم همین‌گونه است، ملاک اینکه وقتی به دکتر مراجعه می‌شود و نسخه نوشته می‌شود و دارو را می‌خورید چیست؟ چرا دارو می‌خورید، به چه دلیل، چون دکتر را قبول و به او اعتماد دارید.

آقای محمدحسین بیانی: شما در طلیعه‌ی کلام تفکیکی بین حوزه‌ی حریم خصوصی افراد و حوزه‌ی عمومی که حق اعمال حاکمیت است، قائل شدید. ما که از قدیم شاگردی دکتر الهام را داشته‌ایم، فرمایشی را همیشه در کلاس داشتند، که ما در حکومت اسلامی فاصل و فارق بین جرم و گناه نداریم و آن عنوانی را که در کتاب شهادات داریم، بینة الحسبه است که اگر دیدیم کسی منکری را مرتکب می‌شود ولو در حیطة عمومی نباشد، باید با او برخورد کنیم. مثلاً کسی که شرب خمر می‌کند، خوب بینه می‌آید و به موضوع نگاه می‌کند.

آیت‌الله محمد یزدی: آیا بینه می‌تواند نگاه کند؟ شما چه حقی دارید می‌آیید و نگاه می‌کنید که نشسته شراب می‌خورد. شما اصلاً چه کاره‌اید؟ مثلاً جمعه است. فردی رفته تفریح و شراب می‌خورد. شما هم از آن‌جا رد می‌شوید. چه کسی گفته به او نگاه کنید، به چه دلیل نگاه می‌کنید؟ پس اگر شما دیدید، نه اینکه نگاه کردید و چشمتان افتاد، نتیجه محقق می‌شود، نه اینکه نگاه کنید، چون دلیلی ندارد نگاه کنید، حق ندارید نگاه کنید، اگر بنده قاضی باشم، به طرف می‌گویم حق نداری شهادت دهی. در موردی بنده‌ی خدایی آمد نزد حضرت امیر (ع) و گفت که من خلاف کرده‌ام، حضرت فرمودند، مگر عقل تو کم شده، برو دنبال کار خودت، رفت و برگشت مرتبه‌ی دوم

گفت که خلاف کرده‌ام و از عذاب الهی می‌ترسم تا سه دفعه. دفعه‌ی چهارم حضرت فرمودند خدایا من نمی‌خواستم به این جا برسد، خوب چهار دفعه آمده و اقرار کرده و چهار دفعه اقرار در اسلام منشأ این است که من حکم بر او بدهم. چهار دفعه اقرار سبب صدور حکم شده است. بینه هم به همین راحتی برای جرم و گناه یا هر چیزی اقامه نمی‌شود و اشخاص در زندگی شخصی‌شان آزادند، مثلاً در خانواده‌های ما زن‌ها و مرد‌ها در مهمانی که دور هم می‌نشینند، به قول معروف خانم‌ها از برادر شوهر خود کاملاً رو می‌گیرند یا اینکه غیر از خانواده‌های مؤمنان، زن و مرد که بر سر سفره می‌نشینند، خیلی رعایت نمی‌کنند و من و شما اطلاع پیدا می‌کنیم که در خانواده‌ی آن‌ها بر سر سفره زن و مرد حجاب را خوب رعایت نمی‌کنند، ولی بیرون که می‌آیند همه حجاب دارند و نقض ادای امور را نکرده‌اند. آیا می‌توانم بروم بگویم چرا در خانه سر سفره حجاب را رعایت نکرده‌اند آیا این حق را دارم؟ اسلام به شما می‌گوید نباید بروی و شهادت بدهی، خدا دوست ندارد فحشا شایع شود. بینه برای زمانی است که قاضی می‌خواهد اثبات کند و به قاضی می‌گویند دنبال اثبات نباشد. در مورد ترک نماز، شاید آن فرد وقتی که رفت و برگشت نماز خوانده باشد، شما نباید دنبال این باشید که نماز می‌خواند یا نه، باید بگویید ان‌شاءالله که نماز می‌خواند ولو شما با او بودید و نیم ساعت به غروب از کنارش رفتید، چون شاید نیم ساعت بعد نمازش را خوانده است. برای اینکه شارع مایل نیست منکرات شایع شود. البته اگر چیزی در محکمه ثابت شد، باید مجازات هم شود، ولی برای اثبات در محکمه این‌گونه نیست که هر کسی برود، شهادتی بدهد و فوراً کسی را ببرند دادگاه، مثلاً اگر دو نفر در ماشین نشسته‌اند بگویند شما آقا و خانم با هم چه نسبتی دارید، خوب به شما چه ربطی دارد ماشین مانند خانه‌ی اوست، شاید شما این را نپذیرید یا خیلی‌ها قبول نکنند، بالاخره نظام الهی نمی‌خواهد فحشا و منکرات شایع باشد و اصلاً نباید دنبال این‌که چه کسی کار خلاف می‌کند و نمی‌کند، برویم. اگر کسانی خودشان حریم خودشان را بشکنند، آن حرف دیگری است، ولی اگر شراب می‌خورد و هیچ‌کس نمی‌فهمد یا همیشه مخفیانه شراب می‌خورد، آیا باید برویم تفحص کنیم؟ اگر شیشه‌ای را در زباله دیده‌ایم، باید

برویم و پیدا کنیم چه کسی این را خورده است؟ اصلاً حق نداریم و نباید دنبال این موضوع برویم، بنابراین حریم شخصی اشخاص محفوظ است. اگر فردی می‌خواهد برود جهنم، خوب مسئولیت بر عهده‌ی خود اوست، چون می‌داند که اگر شراب بخورد جهنمی است، ولی حیثیت بیرونی خود را حفظ می‌کند، چراکه می‌خواهد زندگی کند. بسیاری از مسلمین این‌گونه بوده‌اند و هستند و خواهند بود که در حقیقت برای قیامت بحث جدایی دارند و برای زندگی عادی خود ظاهر اسلام را حفظ می‌کنند. ما موظفیم در ظاهر اسلام بگوییم که پاک و حلال است و طیب و هیچ اشکالی هم ندارد، خرید و فروش و طهارت و نجاست آن، همه چیز به حکم اسلام است، اما در باطن ممکن است اشکالاتی داشته باشد. بنابراین زندگی شخصی افراد را تا حد امکان به هیچ‌وجه نباید دنبال کرد و اگر احیاناً ثابت شد، حرف دیگری است.

آقای دکتر غلامحسین الهام: شما را خیلی اذیت کردیم. دو ساعت شد و بسیار استفاده کردیم. ان‌شاءالله فرصت شود و باز هم بهره‌مند شویم. جای بحث‌های حقوقی خیلی گسترده است و هرچه شما بیشتر تشریف بیاورید، ما بیشتر استفاده می‌کنیم، ولی اجازه نداریم نه عقلاً و نه شرعاً شما را بیش از این خسته کنیم و لذا خودمان را محروم می‌کنیم با ذکر صلوات.

امام خمینی (ره):

و از شورای محترم مکه‌بان می‌خواهم و توصیه می‌کنم، چه در نسل حاضر و چه در نسل های آینده که با کمال دقت و قدرت و طایف اسلامی و ملی خود را اِنفا و تحت تاثیر بیچ قدرتی واقع شوند و از قوانین مخالف با شرع مطرو و قانون اساسی بدون بیچ ملاحظه ای جلوگیری نمایند.

(صیغه نامه ج ۲۱، ص ۴۲۲)



بزمهنگاه شورای مکه‌بان

آدرس: تهران، خیابان شهید سپهبد قمری،
کوچه شهید دهقانی‌نیا (خسرو سابق)، پلاک ۱۲
صندوق پستی: ۱۴۶۳ - ۱۳۱۴۵
تلفکس: ۰۲۱ - ۸۸۳۲۵۰۴۵
info@shora-rc.ir
www.shora-rc.ir